

ابوکالیجار در این روزها فرمانروای اهواز بود، از این‌رو ابوکالیجار را برای پادشاهی بعد از پدرش دعوت نمود و حال آن‌که ترکان را دل با عم او ابوالفوارس بن بهاء‌الدوله فرمانروای کرمان بود و اینان او را به شیراز فراخواندند تا جانشین پدر شود. ابوکالیجار دیر جنبید و ابوالفوارس بیامد و بر پادشاهی دست یافت.

[ابوالمکارم پسر ابومحمد بن مکرم پدر را اشارت کرد که چون آتش اختلاف بالا گرفته است تو خود را به سویی بکش و چون ابومحمد بدین نصیحت گوش نداد] ابوالمکارم خود به بصره رفت. العادل ابومنصور بن مافئه او را گفت که به سیراف رود تا در امان ماند ابوالمکارم به سیراف عزیمت کرد و العادل ابومنصور را به کرمان فرستاد تا ابوالفوارس را حاضر آورد. العادل ابومنصور بن مافئه به کرمان رفت تا ابوالفوارس را بیاورد. او دوست ابومحمد بن مکرم بود. کار ابومحمد بن مکرم در نزد ابوالفوارس بالا گرفت. سپاهیان ابوالفوارس از او حق البیعه خواستند. ابوالفوارس به ابومحمد بن مکرم اشارت کرد. ابن مکرم از این امر ناخشنودی نمود و در انجام آن ممانعت ورزید. ابوالفوارس نیز او را بگرفت و بکشت. پسرش ابوالقاسم<sup>۱</sup> نزد ابوکالیجار به اهواز رفت. ابوکالیجار از اهواز سپاهی بسیج کرده به فارس آمد. امور دولت او را ابومزاحم<sup>۲</sup> صندل خادم که مربی او بود برعهده داشت.

ابوکالیجار با سپاه خود به فارس آمد. ابومنصور حسن بن علی التّسوی<sup>۳</sup> وزیر ابوالفوارس با سپاه به مدافعت بیرون آمد. چون جنگ درگرفت سپاه ابوالفوارس درهم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت و ابوالفوارس خود به کرمان گریخت و ابوکالیجار شیراز را بگرفت و بر دیگر بلاد فارس استیلا یافت. چون ابوکالیجار به فارس آمد با آن گروه از دیلم که در شیراز بودند دل بد کرد ولی آن گروه از دیلم که در فسا<sup>۴</sup>، و در طاعت ابوالفوارس بودند قصد آن داشتند که با ابوکالیجار آشتی کرده نزد او بیایند. آنان که در شیراز بودند و از ابوکالیجار آزار می‌دیدند از آنان خواستند که همچنان در طاعت ابوالفوارس باقی بمانند. آن‌گاه سپاه ابوکالیجار بر او بشوریدند و از او خواستار ارزاق خود شدند. دیلم نیز با آنان یار شدند. ابوکالیجار به نویندجان گریخت و از آنجا به شعب بوان شد. آن گروه از دیلم که در شیراز بودند به ابوالفوارس نامه نوشتند و او را به شیراز

۳. متن: التّسوی

۲. متن: ابن مزاحم

۱. متن: قاسم

۴. متن: نسا

فراخواندند [ابوالفوارس به شیراز آمد و آنجا را بگرفت] ولی پس از گفتگوهای میان دو گروه صلح افتاد. بدین گونه که فارس و کرمان از آن ابوالفوارس باشد و خوزستان از آن ابوکالیجار. ابوالفوارس به شیراز آمد و ابوکالیجار به فارس رفت. پس از چندی وزیر ابوالفوارس دست به آزاد مردم گشود. در این حال عادل بن مافته، صندل خادم را به بازگشت به شیراز تحریض کرد<sup>۱</sup> زیرا با جدایی از شیراز و نعمت بزرگی را از دست داده بودند. و دیلم سر به فرمان او داشتند. عاقبت ابوکالیجار و عمش ابوالفوارس عزم نبرد کردند. در این نبرد ابوالفوارس شکست خورده و در داربجرد گریخت، و ابوکالیجار بر فارس مستولی شد. ابوالفوارس با ده هزار سپاهی از کردان آهنگ نبرد او کرد، میان بیضا و اصطخر نبرد درگرفت. بار دیگر ابوالفوارس شکست خورده به کرمان گریخت و ابوکالیجار بر فارس مستولی شد و در سال ۴۱۷ بر سریر پادشاهی فارس مستقر گردید.

### وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

مشرف الدوله ابوعلی بن بهاء الدوله بن بویه، سلطان بغداد، در ماه ربیع الاول سال ۴۱۶ پس از پنج سال پادشاهی وفات کرد. پس از او در بغداد به نام برادرش جلال الدوله که در بصره بود خطبه خواندند و خواستند که به بغداد رود ولی او به بغداد نرفت بلکه راهی واسط شد و در آنجا بماند، سپس به بصره بازگشت. پس نام او را از خطبه بیفکنند و به نام پسر برادرش، ابوکالیجار بن سلطان الدوله که در خوزستان سرگرم نبرد با عمش ابوالفوارس بود خطبه خواندند. چون جلال الدوله بشنید از واسط به بغداد آمد. سپاه بغداد به مقابله بیرون رفت و با او در شیب از اعمال نهر روان رو برو شد و بازش گردانید. در این نبرد قسمتی از خزاینش به تاراج رفت. در این هنگام ابوسعید ابن ماکولا وزارت او داشت.

جلال الدوله ابن ماکولا را بگرفت و به حبس فرستاد و پسر عم او ابوعلی بن ماکولا را وزارت داد.

در این احوال سپاهیان بر ابوکالیجار بشوریدند و او وعده داد که چون از جنگ فارغ شود به کار آنان خواهد رسید. در بغداد نیز هرج و مرج فراوان شد و عیاران دست به

۱. میان دو قلاب از تاریخ ابن اثیر افزوده شد تا رشته مطلب گسسته نشود. حوادث سال ۴۱۵

۲. متن: ابوسعید

اغتشاش گشودند و کرخ را آتش زدند. امیر عنبر کوشید تا آنان را از آن کارها بازدارد ولی به سخن او گوش ندادند. او نیز بر جان خویش بیمناک شد و در موصل به قرواش پیوست و فتنه‌ها در بغداد هرچه بیشتر گسترش یافت.

### استیلای جلال‌الدوله بر بغداد

چون هرج و مرج در بغداد فزونی گرفت و ترکان دیدند که بلاد روی به ویرانی نهاده و اعراب و کردان و عامه مردم قصد آنان دارند، به سرای خلافت آمدند و از این‌که به رأی خود نخست جلال‌الدوله را فراخوانده و سپس او را بازپس رانده و ابوکالیجار را فراخوانده‌اند - در حالی که اینگونه کارها در شأن مقام خلافت است نه ایشان - از خلیفه پوزش خواستند و عرضه داشتند که همگان خواستار جلال‌الدوله هستند که اگر او بیاید همه هم‌رأی شده این فتنه و آشوب را فرو نشانند.

خلیفه القادر بالله، خواهش ایشان را بپذیرفت و جلال‌الدوله را فراخواند. جلال‌الدوله از بصره بیامد. خلیفه قاضی ابوجعفر سمنانی را به استقبال او فرستاد و میان او و خلیفه و ترکان پیمان‌ها و سوگندها تجدید شد. جلال‌الدوله در سال ۴۱۸ به بغداد وارد شد. خلیفه نیز خود به استقبال او رفت. جلال‌الدوله نخست به زیارت مشهد امام موسی‌الکاظم رفت و به بغداد بازگشت، و به سرای سلطنت داخل گردید و فرمان داد که بر درگاه او پنج نوبت زنند. القادر کس فرستاد که آن را قطع کند. او نیز از روی خشم قطع کرد ولی القادر بار دیگر اجازت داد که نوبت زنند. جلال‌الدوله، مؤیدالملک ابوعلی رخجی را نزد اثیر عنبر خادم که در نزد قرواش بود فرستاد و از آن‌چه ترکان کرده بودن از او پوزش خواست.

### اخبار ابن کاکویه صاحب اصفهان با کردان و با اسپهبد

علاءالدوله بن کاکویه، ابوجعفر علی، پسر عم خود را بر شاپور خواست<sup>۱</sup> و آن نواحی امارت داده بو. سپس کردان جوزقان<sup>۲</sup> را نیز که ریاستشان با ابوالفرج بابونی بود به قلمرو او درافزود. میان ابوجعفر و ابوالفرج خلافی افتاد. مشاجره نزد علاءالدوله بردند و او در میانشان صلح افکند و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید. چندی بعد ابوجعفر،

۱. متن: نیشابور خوست ۲. متن: جودرقان

ابوالفرج را کشت و جوزقان عصیان کرد و فساد عظیم پدید آمد.  
علاءالدوله برای دفع شر ایشان سپاهی روانه کرد [و ابومنصور پسر عم خود را بر آنان  
امارت داد و فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران را نیز با او همراه کرد.

چون کردان جوزقان از آمدن ابومنصور خبر یافتند نزد علی بن عمران رسولی  
فرستادند تا سبب مصالحه ایشان با علاءالدوله گردد و جماعتی از ایشان نیز نزد او  
آمدند. علی بن عمران پای در میان نهاد تا میان ایشان و علاءالدوله آشتی افکند ولی  
ابوجعفر و فرهاد از او می خواستند که جماعتی از جوزقان را که نزد او آمده اند به ایشان  
تسلیم کند، و قصد آن کردند که به قهر آنان را بستانند. پس میان دو گروه نبرد افتاد،  
علی بن عمران و جوزقان از یک سو و ابوجعفر و فرهاد از دیگر سو. در این نبرد فرهاد  
منهزم گردید. و ابوجعفر و ابومنصور پسر عموهای علاءالدوله اسیر گشتند و ابوجعفر به  
قصاص کشته شد و ابومنصور به زندان افتاد.<sup>۱</sup>

[در سال ۴۱۸ میان علاءالدوله بن کاکویه و اسپهبد و یارانش نبرد افتاد. سبب آن بود  
که چون علی بن عمران از اطاعت علاءالدوله کاکویه سربر تافت به اسپهبد صاحب  
طبرستان پیوست. او با ولکین پسر و ندرین در ری بود، علی بن عمران او را به قصد بلاد  
جبل برانگیخت. همچنین با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر مکاتبه آغاز نهاد. اسپهبد و  
ولکین و علی بن عمران و سپاهی که از جانب منوچهر بن قابوس بن وشمگیر آمده بود  
اصفهان را محاصره کردند. علاءالدوله در اصفهان بود<sup>۲</sup> علاءالدوله اموالی گزاف میان  
سپاهیان خود تقسیم کرد، همچنین کوشید تا از کردان جوزقان دلجویی نماید، آنان نیز  
باردیگر سر به فرمان آوردند و جنگ را به جد درایستادند. علاءالدوله پیروز شد و پسران  
ولکین در جنگ کشته شدند. او خود با اندکی از مرکه جان به در برده، به راه جرجان  
رفت. اسپهبد با پسران و وزیرش اسیر شد و در اواسط سال ۴۱۹ در اسارت دیده از  
جهان بریست. علی بن عمران در قلعه کنگور موضع گرفت، علاءالدوله او را در محاصره  
گرفت. ولکین نزد دامادش منوچهر بن قابوس رفت و او را به طمع تسخیر ری<sup>۳</sup> انداخت.  
یکی از پسران ولکین، داماد علاءالدوله بن کاکویه بود. دختر او را به زنی داشت.  
علاءالدوله شهر قم را به اقطاع او داده بود او نیز عصیان کرد و به پدر خود ولکین پیوست.  
او نیز با سپاه منوچهر بن قابوس به ری تاخت و با مجدالدوله نبرد در پیوست. عاقبت میان

۳. متن: دخکت (؟)

۱ و ۲. افزوده از تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۱۷.

علی بن عمران و علاءالدوله مصالحه افتاد و علاءالدوله عازم ری شد. چون او نزدیک شد اینان برفتند. علاءالدوله نزد منوچهر رسول فرستاد و او را سخت تهدید و توبیخ کرد. علی بن عمران بار دیگر عصیان کرد و در کنگور تحصن کرد. علاءالدوله برفت و او را در محاصره گرفت. چون علی بن عمران را آذوقه به پایان رسید پیام مصالحه داد. علاءالدوله گفت بدان شرط مصالحه را می پذیرد که قلعه کنگور را بدو دهد و کسانی را که پسر عمش، ابوجعفر را کشته اند به او تسلیم نماید. علی بن عمران شرطها را بپذیرفت و نزد علاءالدوله آمد. علاءالدوله دینور را به جای کنگور به اقطاع او داد. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر نیز کس فرستاد و خواستار مصالحه شد. علاءالدوله با او صلح کرد.

### دخول خفاجه در خدمت ابوکالیجار

خفاجه اقوامی از بنی عمر و بن عقیل اند که در عراق میان بغداد و کوفه و واسط و بصره زندگی می کنند. امیرشان در این ایام منیع بن حسان بود و میان او و قرواش صاحب موصل همواره کشمکشها بوده که گاه به جنگ و گاه به صلح انجامیده است. در سال ۴۱۷ منیع بن حسان به جامعین از متصرفات دبیس رفت و آنجا را تاراج کرد. دبیس در طلب او بود. منیع بن حسان از آنجا به کوفه و از کوفه به انبار رفت. انبار از آن قرواش بود چند روز انبار را در محاصره داشت، چون بگشودش آن را آتش زد. قرواش به دفاع از شهر آمد، غریب بن مقن نیز با او بود. چون از خفاجه اثری ندیدند به قصر بازگشتند. منیع بازگردید و دست به آشوب و غارت گشود. قرواش به جامعین آمد و از دبیس بن صدقه یاری طلبید. بنی اسد نیز با او بودند ولی از روبرو شدن با خفاجه امتناع کردند و پراکنده شدند. قرواش به انبار بازگردید و شهر را به سامان آورد و با روی آن را مرمت نمود.

دبیس و قرواش هر دو در طاعت جلالالدوله بودند. منیع بن حسان نزد ابوکالیجار به اهواز رفت و به فرمان او درآمد. ابوکالیجار او را خلعت داد. منیع چون به دیار خود بازگردید به نام او خطبه خواند.

### شوریدن ترکان بر جلالالدوله

چون جلالالدوله بر سریر فرمانروایی بغداد استقرار یافت، شمار لشکریانش افزون شد و اینان بیشتر از ترکان بودند. هزینه سپاهیان رو به فزونی نهاد و پرداخت ارزاق آنان

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۷۹۹

متعسر گردید. در این هنگام وزارت به عهده ابوعلی بن ماکولا بود. ترکان به مطالبهٔ ارزاق نزد او رفتند و او از پرداخت عاجز بود زیرا مالی به دست نداشت. جلال‌الدوله هرچه زر غیر مسکوک داشت بیرون آورد و بفروخت و میان لشکریان تقسیم کرد و چون کفایت ننمود باردیگر ترکان بانگ و خروش کردند، و او را در سرایش محصور نمودند و آب و نان از او بازگرفتند.

جلال‌الدوله خواهش کرد اجازه دهند زن و فرزندش را به بصره فرستد. و تا چشم نامحرم به آنان نیفتد، از سرای امارت تا آنجا کشتی‌ها را بداشته بودند و پرده‌سرای نصیب کردند. بعضی از ترکان به آن پرده سرای حمله کردند، جلال‌الدوله پنداشت قصد تجاوز به حرم او دارند، بانگ برداشت مردم نیز بانگ برداشتند و لشکریان نیز نام او را فریاد زدند و ترکان به کناری رفتند. پس از چند روز بار دیگر برای ارزاقشان شورش کردند، مجبور شد لباس‌ها و فرش‌ها و خیمه‌هایش را بفروشد و به آنان دهد. جلال‌الدوله وزیر خود، ابوعلی بن ماکولا را عزل کرد و ابوطاهر را به جای او برگزید. پس از چهل روز نیز او را عزل کرد و سعید بن عبدالرحیم را وازت داد. این واقعه در سال ۴۱۹ بود.

#### استیلاي ابوکالیجار بر بصره سپس کرمان

چون جلال‌الدوله به بغداد رفت، پسر خود الملک‌العزیز ابومنصور را در بصره نهاد. میان ترکان و دیلم - چنان‌که آوردیم - فتنه برخاست و این فتنه باردیگر تجدید شد و ترکان پیروز شدند و دیلم را تا ابله واپس راندند. بختیار بن علی نیز با آنان بود. الملک‌العزیز رفت تا آنان را بازگرداند ولی مردان دیلم با او نبرد کردند و به نام ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله که در اهواز بود شعار دادند. الملک‌العزیز منهزم شد بازگشت و دیلم ابله و ترکان بصره را غارت کردند.

چون خبر به ابوکالیجار رسید از اهواز لشکری به یاری بختیار فرستاد و لشکری به یاری دیلم و لشکری به یاری بصره. اینان با الملک‌العزیز ابومنصور نبرد کردند و او را از بصره بیرون راندند. الملک‌العزیز به واسط رفت.

سپاه ابوکالیجار بصره را غارت کرد، این واقعه در سال ۴۱۹ بود. جلال‌الدوله آهنگ نبرد ابوکالیجار نمود و برای لشکر به طلب مال برخاست و به مصادرهٔ توانگران پرداخت.

خبر استیلاى ابوكاليجار بر بصره به كرمان رسيد. عمش ابوالفوارس در آنجا بو. فوراً به كار پرداخت تا لشكرى بسيج كرده به فارس رود ولى اجل مهلتش نداد و بمرد. يارانش نام ابوكاليجار را بر زبان رانند و او را به كرمان فراخواندند. او نيز به كرمان رفت و آن بلاد در حيطه تصرف خویش درآورد. ابوالفوارس با اصحاب خود و با رعيت رفتارى ناستوده داشت.

### قيام بنى دبيس به دعوت ابوكاليجار

جزيره بنى دبيس در نواحى خوزستان، از آن طرادبن دبيس بود. منصور بن الحسين الاسدى بران غلبه يافت و به نام ابوكاليجار خطبه خواند. چون طراد از دنيا رفت، پسرش ابوالحسين على بن طراد نزد جلال الدوله كس فرستاد و از او يارى خواست كه منصور بن الحسين را از ملك پدرى خویش بيرون راند. او نيز سپاهى در اختيارش گذاشت و وي شتابان به جنگ دشمن رفت.

قضا را ابوصالح كوركير<sup>۱</sup> از جلال الدوله گريخته قصد پيوستن به ابوكاليجار را داشت، با خود انديشيد كه اگر به يارى منصور بن الحسين كه طرفدار ابوكاليجار است برود به ابوكاليجار اظهار اطاعت كرده و از جلال الدوله اظهار رميدگى. پس به جزيره رفت و به منصور پيوست و به قتال طراد بيرون آمد. طراد با اين سپاه در بسيرود<sup>۲</sup> مصاف داد. طراد منهزم شد و به قتل رسيد و منصور در جزيره مستقر گرديد، او فرمان ابوكاليجار را گردن نهاده بود.

### استيلاى ابوكاليجار بر واسط سپس به هزيمت رفتن او

نورالدوله دبيس بن على بن مزيد صاحب حله و نيل چون شنيد كه پسر عمش مقلد بن حسن و منيع بن حسان امير خفاجه، با سپاهيان بغداد به سوى او مى آيند به نام ابوكاليجار خطبه خواند و او را به يارى خود طلبيد. ابوكاليجار از اهواز راهى واسط شد و پيش از او الملك العزيز پسر جلال الدوله، با جماعتى از ترکان به واسط آمده بودند. چون ابوكاليجار بيايد الملك العزيز به نعمانيه رفت و ابوكاليجار بر واسط تسلط يافت. [نورالدوله دبيس آب بر روى آنان گشود و بسيارى از يارانش كشته شدند.]

۲. متن: بمبرود

۱. متن: كوكين

ابوکالیجار نز قرواش فرمانروای موصل که اثیر عنبر هم نزد او بود کس فرستاد و خواست که به عراق آید تا جلال‌الدوله در محاصره میان دو گروه باقی بماند. چون آمدند، اثیر عنبر در کحیل بمرد و قرواش نیز بازگشت. جلال‌الدوله سپاه گرد آورد و از ابوالشوک و دیگران نیز یاری خواست و به واسطه آمد و چون مالی در دست نداشت کارش به سختی می‌گذشت. یارانش اشارت کردند که اکنون که ابوکالیجار در اهواز نیست به اهواز رود و اموال او را فراچنگ آرد. یاران ابوکالیجار نیز اشارت کردند که اکنون که جلال‌الدوله از عراق بیرون آمده به عراق روند.

در همین احوال از سوی ابوالشوک جاسوسی بیامد و خبر آورد که محمودبن سبکتکین در عراق است، و اشارت کرد که در چنین وضعی جر اتفاق کلمه چاره‌ای نیست. ابوکالیجار نامه‌ای در این باب به جلال‌الدوله نوشت ولی او به نامه نپرداخت و همچنان به اهواز راند و شهر را غارت کرد و از سرای امارت جز آنچه از مردم ربوده بود، دوست هزار دینار زر به دست آورد. همچنین مادر ابوکالیجار و دختران و زنانش را اسیر کرده به بغدا برد.

چون ابوکالیجار بشنید بیامد تا شاید راه را بر او ببندد ولی دیس بن مزید از بیم آنکه مبادا خفاجه به خاندان او دستبرد زند با او همراهی نمود.

ابوکالیجار و جلال‌الدوله در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۱ با یکدیگر روبرو شدند. سه روز نبرد کردند. عاقبت ابوکالیجار منهزم شد و از یارانش قریب به دوهزار تن کشته شدند و به اهواز بازگردید. عاداتین مافته در این حال برسید و اموالی برای او آورد. او نیز آن را میان سپاهیان تقسیم نمود. جلال‌الدوله به واسطه آمد و بر آن استیلا یافت و پسر خود العزیز بالله را در آنجا نهاد و خود بازگردید.

#### غلبه محمودبن سبکتکین امیر خراسان بر بلاد ری و جبال

مجدالدوله پسر فخرالدوله سرگرم عیش و نوش با زنان بود، یا به تحصیل علم می‌پرداخت و تدبیر امور مملکت به دست مادرش بود. آن زن در سال ۴۱۹ از دنیا رفت و با مرگ او اوضاع مجدالدوله مختل شد و سپاهیان طمع در اموالش نمودند.

مجدالدوله به محمودبن سبکتکین نامه نوشت و از اوضاع پریشان خود شکایت کرد. محمود سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمانش داده بود که مجدالدوله

را دستگیر کند و دربند کشد. مجدالدوله بی‌خبر از این دستور سوار شده به استقبال او رفت ولی او، مجدالدوله و پسرش ابودلف را بگرفت و خبر به محمود نوشت که به سوی ری در حرکت آید. محمود در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ به ری آمد و از اموال مجدالدوله هزار هزار دینار نقدینه، و به بهای هزار هزار دینار جواهر، و شش هزار جامه، و از ابریشم و آلات مبلغی بی‌حساب بستد.

محمود، مجدالدوله را به خراسان فرستاد و در آنجا او را حبس کرد.

محمود پس از این واقعه قزوین و قلعه‌های آن و شهرهای ساوه و آوه و یافت<sup>۱</sup> را تصرف کرد و فرمانروای آن، ولکین پسر وندرین، را بگرفت و به خراسان فرستاد. آن‌گاه از باطنیان خلق بسیاری را بکشت و معتزله را به خراسان تبعید کرد و کتب فلسفه و اعتزال و نجوم هرچه بود به آتش کشید.

محمود تا حدود ارمینیه پیش رفت. علاءالدوله بن کاکویه در اصفهان به نام او خطبه خواند. محمود پسر خود مسعود را در ری نهاد و او زنجان و ابهر را بگشود و اصفهان را از علاءالدوله بن کاکویه بستد و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد. مردم اصفهان بر او شوریدند و او را کشتند. مسعود برای تنبیه مردم به اصفهان بازگشت و فرمان قتل عام داد. گویند پنج هزار تن از ایشان را بکشت و به ری بازگردید و در آنجا بماند.

#### اخبار غز در ری و اصفهان و بازگشتن آن دو شهر به علاءالدوله

در موارد گوناگون از آغاز کار غزان سخن گفتیم و گفتیم که ایشان در بیابان بخارا بودند و آنان دو دسته بودند: اصحاب ارسلان بن سلجوق و اصحاب فرزندان برادرش میکائیل بن سلجوق.

یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین چون بخارا و ماوراءالنهر را گرفت ارسلان بن سلجوق را بگرفت و در هند زندانی نمود و خیمه و خرگاه قومه را به باد غارت داد. غزان از محمود بگریختند و به خراسان آمدند بعضی نیز به اصفهان رفتند. محمود نزد علاءالدوله کاکویه کس فرستاد و خواستار استرداد ایشان شد. علاءالدوله آهنگ دستگیری آنان نمود، ترکان خبر یافتند که به نواحی خراسان گریختند و در آنجا دست به آشوب و اغتشاش زدند. تاش‌فراش<sup>۲</sup> سردار مسعود بن محمود سبکتکین بر آنان

۱. متن: یافت

۲. متن: فوارس

شکستی فاحش وارد آورد. غزان به قصد آذربایجان راهی ری شدند. این گروه از غزان راعراقی گویند. امرایشان عبارت بودند از کوکتاش و بوقا<sup>۱</sup> و قزل و یغمر<sup>۲</sup> و ناصغلی<sup>۳</sup>. چون به دامغان رسیدند سپاهی که در آنجا بود به مقابله ایشان بیرون آمد، چون یاری مقاومتشان نبود به کوه‌ها فرارفتند و در آنجا تحصن گزیدند.

غزان به شهر درآمدند و آن را تاراج کردند. سپس به سمنان رفتند و در سمنان نیز چنین کردند. آن‌گاه به خوار<sup>۴</sup> ری آمدند و آن را تاراج کردند و در اسحاق آباد و قرای مجاور نیز چنین کردند سپس به مشکویه از اعمال ری روی آوردند و سراسر آن را به باد غارت دادند.

تاش فراش سردار آل سبکتکین در خراسان بود. ابوسهل حمدوی نیز همراه او، و از سرداران این خاندان بود. این دو از سلطان مسعود و فرمانروای جرجان و طبرستان یاری خواستند. آنان یاری فرستادند. و چون با غزان نبرد آغاز کردند شکست خوردند، و تاش فراش کشته شد، آن‌گاه غزان روی به ری نهادند، ابوسهل حمدوی را شکست دادند و او به قلعه طبرک پناه برد. غزان وارد ری شدند و آن را غارت کردند. آن‌گاه نبرد آنان با ابوسهل درگرفت. در این نبرد پسر خواهر یغمر، امیر غزان، اسیر شد. غزان برای آزادی او به سی هزار دینار و بازپس دادن هرچه از لشکر تاش، به غارت برده بودند تعهد کردند. ولی ابوسهل از آزاد ساختن او امتناع کرد. غزان از ری بیرون رفتند و سپاه جرجان برسید و در حوالی ری با غزان نبرد آغاز کرد. غزان سردار ایشان را دو هزار تن اسیر نمودند و به سوی آذربایجان راندند. این واقعه رد سال ۴۲۷ اتفاق افتاد.

چون غزان از ری رفتند علاءالدوله به ری آمد. مسعودبن محمودبن سبکتکین او را به ری دعوت کرده بود و چنان می نمود که در طاعت اوست. آن‌گاه نزد ابوسهل حمدوی کس فرستاد و از او خواست که مالی به عهده گیرد. ابوسهل از تضمین چنین مالی امتناع کرد. علاءالدوله از او بیمناک شد و نزد غزان کس فرستاد که بازگردند تا آنان را اقطاع دهد. باشد که به پشتگرمی آنان بتواند در برابر مسعود پایداری کند. از غزان جماعتی بازگشتند و نزد او ماندند. سپس از او برمیدند و در آن بلاد و نواحی دست به اغتشاش و غارت زدند.

۳. متن: ناصغلی

۲. متن: یغمر

۱. متن: یرفا

۴. متن: جوار

علاءالدوله باردیگر به ابوسهل نامه نوشت و تعهد کرد که خراج به عهده می‌گیرد و به فرمان سلطان مسعود گردن می‌نهد. ابوسهل بپذیرفت و به نیشابور لشکر آورد. علاءالدوله نیز بر ری مستولی شد.

مردم آذربایجان برای راندن غزانی که به سرزمین ایشان می‌رفتند متفق شده قدم به میدان کارزار نهادند و غزان را سخت فروگرفتند. غزان پراکنده شدند و جماعتی از ایشان به ری آمدند. سردار این گروه بوقا بود؛ جماعتی نیز به همدان رفتند، سرداران این گروه منصور و کوکتاش بودند. اینان ابوکالیجار بن علاءالدوله را در همدان محاصره کردند. مردم شهر نیز به یاری او برخاستند. محاصره همدان زمان درازی مدت گرفت تا آن‌گاه که ابوکالیجار با آنان مصالحه کرد و دختر کوکتاش را به زنی گرفت.

اما آن گروه که به ری آمده بودند علاءالدوله بن کاکویه را در آنجا محاصره نمودند. فناخسرو پسر مجدالدوله و کامرو<sup>۱</sup> دیلمی فرمانروای ساوه نیز به ایشان پیوستند و مدت محاصره به دراز کشید. علاءالدوله شب هنگام از شهر بیرون آمد و به اصفهان داخل شدند. و همه جا را غارت کردند. جماعتی از ایشان از پی علاءالدوله رفتند ولی بر او دست نیافتند. پس به کرج بازگشتند و آنجا را نیز طعمه تاراج نمودند. ناصغلی از سران غز به قزوین راند و با آنان جنگید تا با او به هفت هزار دینار مصالحه کردند و به اطاعت او درآمدند.

چون ری را گرفتند باردیگر به محاصره همدان بازگشتند. ابوکالیجار همراه با جوه و اعیان از شهر بیرون رفت و در کنگور<sup>۲</sup> نشست. غزان همدان را گرفتند. سرداران نشان کوکتاش و منصور بودند. فناخسرو پسر مجدالدوله و شماری از دیلم نیز با او بودند. غزان همدان را پاک برویدند. از همدان لشکریایی به اسدآباد<sup>۳</sup> و دینور فرستادند. ابوالفتح بن ابی الشوک فرمانروای دینور به قتالشان برخاست و جمعی از ایشان را اسیر کرد. سران غز پیام دادند که اسیران را آزاد کند ابن ابی الشوک گفت به شرطی آنان را آزاد خواهد کرد که با او مصالحه کنند. و چون مصالحه کردند او نیز اسیران را آزاد کرد.

سپس غزان نزد ابوکالیجار بن علاءالدوله پیام دادند که به همدان آید تا او را بر خود سروری دهند و اداره امور ملک را به تدبیر او سپارند. چون ابوکالیجار بیامد بر او حمله آوردند و اموالش را به غارت بردند؛ او نیز بگریخت. چون پدرش علاءالدوله بشنید از

۱. متن: کامد

۲. متن: کنکون

۳. متن: استراباد

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که ... ۸۰۵

اصفهان بیرون آمد، در راه به جماعتی از غزان برخورد کرد، با آنان درآویخت و بر ایشان ظفر یافت و پیروزمند به اصفهان بازگردید.

طوایف دیگری از غزان سلجوقی، از ماوراءالنهر از پی اینان بیرون آمدند آنان اصحاب طغرلبک و داود و جغری بیک<sup>۱</sup> و یبغو و برادرشان ابراهیم ینال بودند. این گروه قصد ری و همدان داشتند. آن‌گاه به آذربایجان و دیاربکر و موصل رفتند و در آن دیار پراکنده شدند و کردند آنچه کردند - و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیاربکر درباره ایشان سخن گفتیم - نیز در اخبار ابن وهسودان بدان اشارت خواهیم کرد.

استیلای مسعودبن محمودبن سبکتکین بر همدان و اصفهان و ری و سپس بازگشت او نزد علاءالدوله بن کاکویه

چون غزان از همدان رفتند، مسعودبن محمود سبکتکین سپاهی به آنجا فرستاد و به تصرفش آورد. سپس به اصفهان راند. علاءالدوله از اصفهان بگریخت و مسعود بر بقایای ذخایر آن مستولی شد. علاءالدوله نزد ملک ابوکالیجار، به شوشتر (تستر) رفت و این بعد از انهزام ابوکالیجار از جلالالدوله در سال ۴۲۱ بود.

ابوکالیجار وعده داد که چون با عمش جلالالدوله آشتی کند به یاری او خواهد پرداخت. در این احوال سلطان محمود بمرد و مسعود به خراسان بازگردید.

فناخسرو پسر مجدالدوله را که در قصران<sup>۲</sup> موضع گرفته بود هوای تسخیر ری در سر افتاد. جمعی از دیلم و کرد را گرد آورده آهنگ ری نمود ولی از نایب سلطان مسعود در ری شکست خورد و جماعتی از سپاهیان کشته شدند و باردیگر به دژی که در آن پناه گرفته بود، بازگردید.

علاءالدوله بن کاکویه بعد از مرگ محمود از نزد ابوکالیجار از اهواز بازگشت. وحشت از این داشت که مبادا سلطان مسعود از اصفهان برسر او لشکر آورد و یارای پایداری اش نباشد. در هر حال بعد از مرگ سلطان محمود لشکر کشید و اصفهان و همدان و ری را تصرف کرد. حتی به قلمرو انوشیروان بن منوچهر بن قابوس نیز تجاوز کرد. انوشیروان بن منوچهر به سلطان مسعود شکایت کرد و او لشکری به ری فرستاد.

۱. متن: جعفر بیک

۲. متن: عمران

نبردی سخت درگرفت. سپاه مسعود بر ری غلبه یافت و شهر را غارت کرد. علاءالدوله بن کاکویه که زخم برداشته بود به قلعه فردجان<sup>۱</sup> در پنج فرسخی همدان پناه برد و در آنجا تحصن گزید. در ری قلمرو انوشیروان به نام سلطان مسعود خطبه خواندند و از سوی او تاش فراش به امارت آن نواحی گماشته شد. تاش سیرت بد خویش آشکار کرد تا بار دیگر علاءالدوله بر آن امارت یافت.

### استیلای جلالالدوله بر بصره و بازگشتن آن به ابوکالیجار

گفتیم که چون ابوکالیجار از اهواز بیرون آمد جلالالدوله وارد اهواز شد. ابوکالیجار از واسط از پی او راند. جلالالدوله را منهزم نمود و بار دیگر واسط را در تصرف آورد. ابومنصور بختیاربن علی نایب ابوکالیجار در بصره بود او چهارصد کشتی بسیج و به سرداری ابو عبدالله<sup>۲</sup> شرابی<sup>۳</sup> فرمانروای بطیحه به جنگ جلالالدوله فرستاد. این سپاه شکست خورد و بختیاربن علی آهنگ فرار نمود. سپس عزم پایداری کرد و از دریا و خشکی جنگ را ادامه داد. وزیر ابوعلی بن ماکولا خود بر سفینه ای سوار شد و به جنگ آمد. چون به نهر ابوالخصیب داخل شد پس از نبردی روی به گریز نهاد و بختیار از پی او براند. آنگاه بختیار خود به کشتی نشست. کشتی های ابوعلی را تصرف کردند و خودش را نیز به اسارت گرفتند. بختیاربن علی او را نزد ابوکالیجار فرستاد. ابوکالیجار اکرامش کرد و آزادش نمود. بعضی گویند ابن ماکولا غلامی و کنیزی را دیده بود که با یکدیگر در آمیخته اند، آن دو بیم از آنکه رازشان را فاش کند او را کشتند و گویند این وزیر در ایام وزارتش رسم های ظالمانه نهاده بود، از جمله مالیاتی بود که از کالاها می گرفت.

چون خبر دستگیری وزیر به جلالالدوله رسید، پسرعم او ابوسعید بن عبدالرحیم<sup>۴</sup> را به وزارت خویش برگزید.

پس از واقعه اسارت وزیر ابوعلی بن ماکولا، جلالالدوله لشکر به بصره فرستاد. اینان در ماه شعبان سال ۴۲۱ بصره را گرفتند بختیاربن علی با سپاه خود به ابله رفت و از ابوکالیجار یاری خواست. ابوکالیجار به سرداری وزیرش ذوالسعادات ابوالفرج بن فسانجس لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه را با سپاه جلالالدوله در بصره نبرد افتاد.

۳. متن: السرافی

۲. متن: عبدالله

۱. متن، فردخان

۴. متن: ابوسعید عبدالرحیم

بختیار نخست شکست خورد و بسیاری از سفاینش به دست دشمن افتاد. سپس میان یاران جلال‌الدوله اختلاف افتاد و کار به نزاع کشید و پراکنده شدند. بعضی از ذوالسعادات امان خواستند و به کشتی نشسته به بصره راندند و آنجا را تسخیر کردند و ابوکالیجار به مستقر خویش بازآمد.

### مرگ القادر بالله و خلافت القائم بامر الله

در ماه ذوالحجه سال ۴۲۲ خلیفه القادر بالله پس از چهل سال خلافت بمرد. ترکان و دیلم‌ها مهابت او را در دل داشتند. چون از دنیا رفت جلال‌الدوله، پسرش ابوجعفر عبدالله را به جای او به خلافت نشاند و او را القائم بامر الله لقب داد.

چون القائم بامر الله به خلافت رسید ابوالحسن الماوردی را نزد ابوکالیجار فرستاد و او را به اطاعت و بیعت خواند، او نیز بیعت کرد و فرمان داد در همه آن بلاد به نام او خطبه بخوانند، و برایش هدایایی جلیل و اموالی بسیار فرستاد.

در این ایام بغداد میان شیعه و سنی خلاف افتاد و خانه‌های یهودیان به غارت رفت و بازار بغداد طعمه حریق گردید و برخی از جمع آورندگان مالیات بر اجناس نیز به قتل رسیدند و عیاران آشوب برپای کردند. سپس لشکریان قصد حمله به جلال‌الدوله کردند و نگذاشتند به نام او خطبه بخوانند. چون جلال‌الدوله مالی میانشان تقسیم کرد آن فتنه فرونشست.

غلامان کوچک نزد جلال‌الدوله اجتماع کردند و از سرداران و فرمانروایان خود چون بارس طغان و یلدرک<sup>۱</sup> شکایت کردند که هرچه هست نصیب آن دو می‌شود و اینان در فقر و بینوایی هستند. آن دو که این خبر شنیدند از جلال‌الدوله خود را به کناری کشیدند و روی نهان کردند. غلامان نزد آن دو کس فرستادند و خواستار مواجب و علوفه خود شدند، آن دو به مداین رفتند و ترکان از کاری که رفته بود پشیمان شدند.

جلال‌الدوله، مؤیدالملک رخجی را به سراغشان فرستاد و او برفت و آن دو را خشنود ساخته بازگردانید. غلامان از این عمل ناخشنود شدند و بشوریدند و فرش‌ها و چارپایانش را تاراج نمودند. جلال‌الدوله در حالی که مست می‌بو بر اسب نشست و خشمگین به سرای خلیفه آمد. خلیفه که از ماجرا خبر یافت با او مهربانی کرد و به خانه

۱. متن: بلدوک

خود بازش گردانید.

چندی بعد (در سال ۴۳۳) لشکریان طمع در اسب‌های او نمودند تا بر آنها سوار شوند. جلال‌الدوله که از این مطالبه ملول شده بود، اسب‌های خود را که کلاً پانزده رأس بودند بیاورد و برهنه در میدان رها کرد و همه حواشی و غلامان خود را به سبب خالی بودن خزانه‌اش مرخص نمود و در خانه خود را بیست. این امر سبب فتنه‌ای بزرگ شد و وزیر خود عمیدالدوله<sup>۱</sup> را عزل کرد و پس از او ابوالفتح محمد بن ابی‌الفضل بن اردشیر چند روزی وزارت نمود. کار او نیز رونق یافت. او را نیز عزل کرد و ابواسحاق ابراهیم بن ابی‌الحسن سهلی<sup>۲</sup>، وزیر مأمون خوارزمشاه را به وزارت برگزید. او نیز پس از بیست و پنج روز وزارت بگریخت.

شورش ترکان در بغداد بر ضد جلال‌الدوله و دعوت به ابوکالیجار، سپس بازگشتن به فرمان جلال‌الدوله

باردیگر فتنه میان ترکان و جلال‌الدوله بالا گرفت. این فتنه در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۳ بود جلال‌الدوله در سرای خویش بریست و ترکان، سرایش را غارت کردند و دبیران و اصحاب دواوین را جامه از تن برکنند. وزیر ابواسحاق سهلی به محله کمال‌الدوله غریب بن محمد گریخت. و جلال‌الدوله به عکبر رفت، و به نام ابوکالیجار خطبه خوانده او را از اهواز فراخواندند. ولی عادل بن مافنه او را گفت تا چندتن از سرانشان نزد او نیاید نرود.

چون ابوکالیجار درنگ کرد، باردیگر خطبه به نام جلال‌الدوله کردند و او پس از چهل و سه روز که غیبت کرده بود بازگردید.

جلال‌الدوله این بار ابوالقاسم بن ماکولا را وزارت داد ولی چون ترکان بر او شوریدند معزولش نمود و برخی اموال را که مصادره کرده بود از او بستند.

استیلای جلال‌الدوله بار دیگر بر بصره، سپس استیلای ابوکالیجار بر آن چون ابو منصور بختیار بن علی، نایب ابوکالیجار در بصره در اواسط سال ۴۲۴ از دنیا رفت، دامادش [ظهیرالدین] ابوالقاسم به سبب لیاقت و کفایتش به جای او نشست و زمام

۱. متن: عمیدالملک

۲. متن: سهلی

امور بصره را به دست گرفت.

ابوکالیجار به سبب خودکامگی اش خواست او را عزل کند ولی او از فرمان سربرتافت و خطبه به نام جلال الدوله خواند.

جلال الدوله پسر خود الملک العزیز را از واسط فراخواند. او بیامد و بصره را بگرفت و سپاهیان ابوکالیجار را از آنجا براند. سپس میان ابوالقاسم و العزیز اختلاف افتاد و بعضی از دیلم از نزد او بر میدند و به العزیز پیوستند و از او شکایت کردند. العزیز، ابوالقاسم را از بصره براند. او در ابله درنگ کرد و از آنجا به جنگ العزیز آمد و او را از بصره بیرون نمود. و بار دیگر ابوالقاسم به فرمان ابوکالیجار درآمد.

### اخراج جلال الدوله از دارالملک، سپس بازگشت او

در ماه رمضان سال ۴۲۴ جلال الدوله، ابوالقاسم را به وزارت خواند و لشکریان بشوریدند. لشکریان می ترسیدند که این امر برای تعرض به اموال ایشان باشد. پس در سرای جلال الدوله گرد آمدند و او را به مسجدی که در خانه اش بود بردند. چون جلال الدوله در آن مسجد زندانی شد، بعضی از سران سپاه و مردم و عیاران آمدند و او را از مسجد به خانه اش بردند، و شب هنگام پس از فرستادن زن و فرزندش به جانب غربی، خود نیز به کرخ رفت. چون جلال الدوله را اخراج کردند میانشان اختلاف افتاد، عاقبت نزد او کس فرستادند که او خود به واسط رود و یکی از فرزندان خردسال خود را به پادشاهی آنان معین کند.

جلال الدوله نیز نزد ایشان رسول فرستاد و از ایشان دلجویی نمود. آنان نیز از این عقیده باز آمدند و او را به سرایش بازگردانیدند و سوگند خوردند که همواره نیکخواه او باشند.

جلال الدوله، عمیدالدوله ابوسعید بن عبدالرحیم رادر سال ۴۲۵ به جای ابن ماکولا وزارت داد. ابن ماکولا پس از عزل بترسید و به عکبر رفت ولی جلال الدوله او را باردیگر به وزارتش بازگردانید و ابوسعید را عزل نمود. ابوسعید چند روز بماند سپس از او جدا شده به اوانا رفت. پس از چندی ابوسعید از وزارت بگریخت و به ابوالشوک پیوست. جلال الدوله بعد از او ابوالقاسم را به وزارت آورد. چون درخواست های سپاهیان افزون شد پس از دو ماه او نیز بگریخت. او را گرفتند و سربرهنه به دارالخلافه آوردند. باردیگر

ابوسعبد مقام وزارت یافت. در عصر او فساد عیاران در بغداد بسیار شد و نواب دولت از منع آن عاجز بودند. در این احوال جلال‌الدوله بساسیری یکی از سران دیلم را به حمایت جانب غربی بغداد گماشت. در آنجا بساسیری قدرتی شگرف یافت و امور خلافت و سلطنت در بغداد، هر دو، روی به انحلال نهاد. تا آنجا که کردان و لشکریان به بستان خلیفه دستبرد می‌زدند و میوه‌هایش را می‌بردند. خلیفه از جلال‌الدوله می‌خواست جلو تجاوز سپاهیان را بگیرد ولی جلال‌الدوله نه می‌توانست آنان را منع کند و نه دستگیر کرده به خلیفه تسلیم نماید.

خلیفه قضاة و شهود و فقها را فرمان داد که به عنوان اعتراض کارهای خود تعطیل کنند.

جلال‌الدوله بیمناک شد و کوشید تا آن سپاهیان را پس از چند روز که غیبت کرده بودند گرفته تسلیم سرای خلافت کند ولی یارانشان راه بر آنها بستند و آزادشان نمودند. کار به جایی رسید که نواب دولت از اجرای احکام درباره عیاران عاجز آمد. اعراب بدوی نیز در اطراف بغداد آشکار شدند و دست به آشوب زدند. تا آنجا که جامه و زینت زنان را در معابر جامع المنصور از ایشان بستند.

در سال ۴۲۷ بار دیگر لشکریان بر جلال‌الدوله بشوریدند، او در جامه و هیأت مردی بدوی بگریخت و به خانه المرتضی در کرخ پناه رد و از آنجا به تکریت رفت و به رافع بن الحسین بن مقن<sup>۱</sup> پیوست. ترکان سرای او را غارت کردند و خراب نمودند. اما القائم بامر الله اوضاع لشکر را سرو صورتی داد و او را بازگردانید.

### فتنه بارس طغان<sup>۲</sup> و کشته شدن او

گفتیم که بارس طغان از اکابر سرداران دیلم بود و حاجب الحجاب لقب داشت. جلال‌الدوله او را متهم می‌کرد که سبب تحریک ترکان به آشوب می‌شود و ترکان متهمش می‌کردند که اموال را برای خود برمی‌گیرد و به آنها چیزی نمی‌دهد. از این رو بیمناک شد و در اواسط سال ۴۲۸<sup>۳</sup> به خلیفه پناه برد. خلیفه نیز پناهش داد.

بارس طغان به ابوکالیجار نامه نوشت و او را به بغداد فرامی‌خواند. بدین سبب ابوکالیجار لشکری به واسط روانه داشت. لشکری هم که در آنجا بود شورش کرد و

۱. متن: معن

۲. متن: بادسطفان

۳. متن: ۴۲۷

الملک‌العزیز بن جلال‌الدوله را از آنجا راند. الملک‌العزیز به بغداد نزد پدر رفت. بارس طغان پس از این واقعه بی برده به نام ابوکالیجار دعوت کرد و خلیفه را واداشت تا به نام او خطبه بخواند زیرا خلیفه از این کار امتناع می‌ورزید. پس میان او و جلال‌الدوله نبرد درگرفت. خلیفه، جلال‌الدوله را از بغداد اخراج کرد و او به اوانا رفت، بساسیری نیز با او بود. بارس طغان وزیر، ابن فسانجس را بگرفت و خود به نیابت از ملک ابوکالیجار کارها را زیر نظر گرفت. ولی خلیفه از خطبه به نام جلال‌الدوله امتناع می‌ورزید. میان دو گروه درگیری‌هایی شد. عاقبت جلال‌الدوله به بغداد بازگردید و در جانب غربی فرود آمد. قرواش بن المقلد العقیلی و دبیس بن علی بن مزید الاسدی نیز با او بودند و به نام جلال‌الدوله خطبه خوانده شد.

ابوکالیجار نیز در جانب شرقی بود. ابوالشوک و ابوالقوارس منصور بن حسین نیز بارس طغان را یاری می‌کردند و از ابوکالیجار جانبداری می‌نمودند. چندی بعد جلال‌الدوله به انبار رفت و قرواش به موصل. بارس طغان نیز ابن فسانجس را دستگیر کرد و منصور بن حسین نیز به دیار خود بازگردید.

در این احوال خبر آوردند که ابوکالیجار نیز به فارس بر می‌گردد. این خبر سبب شد که آن گروه از دیلم که با بارس طغان همدستی کرده بودند از او جدا شوند. بارس طغان که دیگر یارای اقدامی نداشت اموال و خانواده خود را به سرای خلافت سپرد و خود به واسط رفت جلال‌الدوله به بغداد آمد و بساسیری و بنی خفاجه را از پی او فرستاد. جلال‌الدوله و دبیس بن علی بن مزید هم از پی ایشان برفتند. در خیزرانیه او را یافتند و با او در نبرد شدند و او را اسیر کرده نزد جلال‌الدوله به بغداد آوردند [جلال‌الدوله او را بکشت و سرش را بیاورد. بارس طغان در این هنگام هفتاد سال داشت].

چون جلال‌الدوله بار دیگر تن و توشی یافت از خلیفه خواست که او را ملک‌الملوک بخوانند خلیفه گفت این وابسته به فتوای فقهاست. از میان فقها ابوالطیب الطبری و ابو عبدالله الصمیری و ابوالقاسم الکرخی گفتند چنین خطابی جایز است ولی ابوالحسن الماوردی، فتوا به جواز آن نداد. میان او و دیگران چندی مناظرات بود تا عاقبت فتوای جواز رجحان پیدا کرد و او را ملک‌الملوک خطاب نمودند. ماوردی یکی از اخص خواص جلال‌الدوله بود. از آنچه گفته بود شرمسار شد و سه ماه نزد او نرفت. جلال‌الدوله او را فراخواند و از اینکه آنچه را که خود حق می‌دانسته، برگزیده است از او سپاس گفت و او

را به مقام خویش باز آورد.

### مصالحه جلال الدوله و ابوکالیجار

رسولان میان جلال الدوله و برادزاده اش ابوکالیجار آمد و شد گرفتند. از یک سو قاضی ابوالحسن الماوردی، و از دیگر سو المردوستی پای در میان نهادند و میان آن دو صلح برقرار کردند و دختر جلال الدوله را برای ابومنصور پسر ابوکالیجار به زنی گرفتند. القائم بامرالله نیز برای ابوکالیجار خلعت های نفیس فرستاد.

### عزل ظهیر ابوالقاسم از بصره و استقلال ابوکالیجار

پیش از این گفتیم که ظهیرالدین ابوالقاسم پس از مرگ ابومنصور بختیاربن علی، در بصره به جای او نشست ولی پس از چندی به تحریک جلال الدوله بر ابوکالیجار عصیان کرد، سپس به فرمان او باز آمد و در بصره راه خودکامگی در پیش گرفت.

ابوالحسن بن ابی القاسم بن مکرم صاحب عمان از جانب ظهیرالدین ابوالقاسم مورد تعرض قرار گرفت. از این رو به ابوکالیجار نوشت که او از بابت ضمانت بصره هر سال سی هزار دینار از آنچه ظهیرالدین می پردازد بیشتر خواهد پرداخت. ابوکالیجار نیز اجابت کرد و سپاهی به سرداری ابومنصور عادل بن مافته به بصره روان نمود. سپاهی نیز از عمان آمد و از راه دریا و خشکی بصره را محاصره کرده بگرفتند. ظهیرالدین را نیز در بند کشیدند و اموالش را حساب کردند و به مدت ده روز نود هزار دینار از او مصادره کردند. آن گاه صدوده هزار دینار دیگر مطالبه نمودند پس از یازده روز آن مبلغ را نیز از او وصول کردند. ابوکالیجار در سال ۴۳۱ به بصره آمد و پسر خود عزالموک را در آنجا نهاد و وزیر ابوالفرج بن فسانجس را نیز همراه او کرد، و با ظهیرالدین ابوالقاسم به اهواز بازگردید.

### اخبار عمان و ابن مکرم

گفتیم که ابومحمد بن مکرم که مدیر دولت بهاء الدوله بود امارت عمان داشت [و پس از مرگ سلطان الدوله پسرش ابوکالیجار در اهواز بو و ابومحمد بن مکرم از او هواداری می کرد و ترکان خواستار سلطنت] عم او ابوالفوارس بودند. ابوالقاسم پسر ابومحمد پس

خبر از دولت آل بویه - از دیلم - که... ۸۱۳

از پدر به امارت عمان رسید و از سال ۴۱۵ بر آن منصب بود. ابوالقاسم در سال ۴۳۱ درگذشت و از او چهار پسر برجای ماند: ابوالجیش و مهذب و ابومحمد و پسر خردسالی که تا او ذکر نشده است.

علی بن هطال امیر لشکر ابوالقاسم بن مکرم بود. ابوالجیش او را در مقام خود باقی گذاشت و در تعظیم و تکریم او مبالغه نمود آن سان که چون به مجلسش داخل می شد برای او از جای برمی خاست. مهذب در این کار به دیده انکار می نگریست، از این رو ابن هطال از او کینه به دل گرفته بود. پس روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و از ابوالجیش اجازت گرفت که برادرش مهذب را نیز در آن مجلس احضار کند. ابوالجیش، مهذب را به مهمانی خواند. ابن هطال در خدمت او مبالغه کرد و چون خوردند و آشامیدند و سرمست شدند، ابن هطال با او در باب شورش علیه برادرش ابوالجیش گفتگو کرد. چون مهذب قبول کرد، ابن هطال از او خط گرفت و در بیان اینکه اگر به جای برادر بنشیند به او در برابر این رهنمودش چه اقطاعهایی خواهد داد. روز دیگر آن خط به ابوالجیش نشان داد و گفت من با او موافقت نکرده‌ام و به همین سبب با من سرگران است. ابوالجیش برادرش مهذب را گرفت و در بند کرد، سپس خفه اش نمود.

اندکی بعد ابوالجیش بمرد؛ ابن هطال قصد آن داشت که برادر دیگرش ابومحمد را به جای او بنشانند ولی مادرش از بیم ابن هطال پنهانش نمود و کار به دست ابن هطال افتاد. او عمان را بگرفت و ستم از حد درگذرانید و به مصادره بازرگانان پرداخت. این خبر به ابوکالیجار رسید، ابومنصور عادل بن مافئه را فرمان داد با مردی که از جانب ابوالقاسم بن مکرم در جبال عمان نیابت داشت و مرتضی خوانده می شد آهنگ ابن هطال کند و به عمان لشکر برد و برای یاری او، از بصره نیز، لشکرهایی روان نمود. مرتضی به عمان رفت و آنجا را در محاصره گرفت و بر بیشتر نواحی آن مستولی گردید. سپس با یکی از خادمان ابومحمد ابن مکرم در نهان چنان نهاد که ابن هطال را بی خبر بکشد. او نیز برفت و ابن هطال را به قتل آورد.

در سال ۴۳۳ ابومنصور بهرام بن مافئه ملقب به العادل بمرد. او وزیر ابوکالیجار بود. پس از او مهذب الدوله [ابومنصور هبة الله بن احمد النسوی] به وزارت رسید [در عصر وزارت او بود که طغرلیک با برادرش ابراهیم ینال به کرمان آمد] و جیرفت را در محاصره گرفتند. او لشکر فرستاد و غزان را از آنجا براند و همواره در تعقیب ایشان بود تا به درون

بیابان (کوبر) رفتند و مهذب‌الدوله به کرمان بازگردید و به اصلاح خرابی‌هایشان پرداخت.

### وفات جلال‌الدوله سلطان بغداد و پادشاهی پسرش ابوکالیجار

جلال‌الدوله در ماه شعبان سال ۴۳۵ پس از هفده سال پادشاهی، در بغداد دیده از جهان فرویست. او در پایان حکومتش سخت ناتوان شده بود و هر روز گرفتار بانگ و خروش و شورش لشکریان می‌شد امرا نیز از او فرمان نمی‌بردند و نواب، شرایط نیابت به جای نمی‌آوردند.

چون جلال‌الدوله از دنیا رفت وزیر او کمال‌الملک بن عبدالرحیم و دیگر اکابر اصحاب سلطان از بیم ترکان و عوام به حریم دارالخلافة نقل مکان کردند سران سپاه نیز گرد آمدند و آنان را از تعرض غارتگران حفاظت کردند.

پسر بزرگ جلال‌الدوله الملک‌العزیز ابومنصور در واسط بود. سپاهیان به او نامه نوشتند و اظهار فرمانبرداری کردند بدان شرط که حق البیعه را هرچه زودتر بپردازد ولی او در پرداخت آن مال درنگ کرد. ابوکالیجار بن سلطان‌الدوله فرمانروای اهواز به آنان نامه نوشت و تعهد کرد که اگر او را به پادشاهی بردارند آن مال بی‌درنگ خواهد پرداخت. پس لشکریان از الملک‌العزیز بیریدند. ابوکالیجار از اهواز روی به بغداد نهاد.

چون ابوکالیجار به سوی بغداد می‌راند، الملک‌العزیز نیز از واسط به بغداد آمد. در نعمانیه سپاهیان بر او غدر کردند و او به ناچار به واسط بازگردید و سپاهیان در بغداد به نام ابوکالیجار خطبه خواندند.

الملک‌العزیز نزد نورالدین دیبیس بن مزید رفت و از آنجا به قرواش بن مقلد صاحب موصل پیوست، سپس او را ترک گرفت و نزد ابوالشوک رفت، به سبب خویشاوندی دامادی که میان آنان بود. ولی ابوالشوک بر او غدر کرد و ملزمش کرد که دخترش را طلاق گوید. آن‌گاه از نزد او به ابراهیم ینال برادر طغرلیک روی آورد. پس از چندی [با گروهی اندک به بغداد آمد شاید بتواند قلوب لشکریان را به خود متمایل سازد و بار دیگر پادشاهی از دست رفته را فراچنگ آرد. ولی یاران ابوکالیجار بر او حمله آوردند و چندتن از یارانش کشته شدند]. او خود مخفیانه بگریخت و آهنگ نصرالدوله بن مروان نمود، و هم در نزد او در میافارقین بود که از دنیا برفت.

ابوکالیجار در ماه صفر سال ۴۳۶ به بغداد وارد شد و در بغداد به نام او خطبه خواندند. و ارکان پادشاهی اش استوار گردید. ده هزار دینار میان لشکریان تقسیم کرد و برای خلیفه نیز هدایایی گرامند فرستاد.

نصرالدوله بن مروان و دیس بن مزید و ابوالشوک نیز در اعمال خود به نام او خطبه خواندند. خلیفه او را محیی الدین لقب داد.

ابوکالیجار تنها با صد سوار روانه بغداد شد و این بدان علت بود که سبب وحشت ترکان نشود. در ماه رمضان به بغداد داخل شد، وزیرش ذوالسعادات<sup>۱</sup> و ابوالفرج محمد بن جعفر بن محمد بن فسانجس نیز با او بودند. القائم بالله از اینکه سوار شده به استقبال او رود عذر آورد.

[ابوکالیجار فرما داد عمیدالدوله و ابوسعید عبدالرحیم را] از بغداد اخراج کنند و آن دو به تکریت رفتند.

چون به شهر درآمد به امیران لشکر خلعت داد. اینان بساسیری و نشاوری<sup>۲</sup> و همام ابواللقاء بودند.

#### اخبار پسر کاکویه با لشکریان مسعود و حکومت او بر اصفهان

پیش از این از انهزم علاءالدوله بن کاکویه از ری و مجروح شدنش سخن گفتیم. در این انهزام فرهاد بن مرداویج نیز که به یاری او آمده بود با او همراه بود. اینان به بروجرد<sup>۳</sup> رفتند. علی بن عمران سردار سپاه تاش فراش<sup>۴</sup> به تعقیبشان پرداخت. اینان از بروجرد پراکنده شدند. ابوجعفر به شاپور خواست<sup>۵</sup> نزد کردان جوزقان رفت و فرهاد به قلعه سلیموه<sup>۶</sup> شد و به استمالت کردانی که با علی بن عمران بودند پرداخت و آنان را به شورش علیه او واداشت. علی بن عمران آگاه شد و به همدان رفت. فرهاد و کردان از پی او رفتند و او را در دیهی که بر سر راه بود به محاصره افکندند. ولی چون باران به شدت می بارید و درنگ را وری نبود بازگشتند.

علی بن عمران نزد امیر تاش نامه نوشت و از او یاری خواست [که لشکر به همدان فرستد. سپس فرهاد و علاءالدوله در بروجرد به سگالش نشستند و هر دو آهنگ همدان

۱. متن: ابوالسعادات

۲. متن: الساری

۳. متن: یزدجرد

۴. متن: قرواش

۵. متن: نیشابور

۶. متن: سمکیس

کردند]. علاءالدوله به اصفهان رفت. پسربرادرش در اصفهان بود. از او خواست که به یاری اش برخیزد و او را به اموال و اسلحه یاری دهد، او نیز پذیرفت. چون این خبر به علی بن عمران رسید از همدان به راه افتاد و راه بر او بگرفت و او را به گلپایگان (جرباذقان) فراری داد و از پی او برفت و اموالش را بستد و خودش را اسیر کرد.

چون علی بن عمران از همدان بیرون رفت، علاءالدوله به همدان داخل شد، [یدان گمان که علی بن عمران شکست خورده و گریخته است. علاءالدوله از همدان به کرج رفت. در آنجا خبر برادرزاده خود بشنید و عزمش سست شد].

[علی بن عمران پس از این واقعه به طمع استیلا بر اصفهان و اموال و اولاد علاءالدوله به آنجا لشکر برد. ولی نومید بازگشت، در راه با علاءالدوله و فرهاد بن مرداویج روبرو شد، پس از نبردی از آن دو شکست خورد. همه اسیران جز ابومنصور برادرزاده علاءالدین را که نزد تاش فراش فرستاده بود، از بند او آزاد شدند. علی بن عمران گریزان در کرج به تاش فراش پیوست. علی بن عمرا و تاش فراش بار دیگر از دو سو بر علاءالدوله و فرهاد تاختند. این بار علاءالدوله و فرهاد منهزم گردیدند. علاءالدوله به اصفهان رفت و فرهاد به دژ سلیموه پناه برد].<sup>۱</sup>

[در سال ۴۲۴ سلطان مسعود مجبور شد به هند بازگردد زیرا یکی از نایبان او در هند عصیان کرده بود، پس نزد علاءالدوله بن کاکویه کس فرستاد] و او را با تعهد مبلغی که به گردن گرفت در اصفهان نهاد. همچنین [منوچهر بن] قابوس بن وشمگیر را در برابر مالی که هر ساله بپردازد در جرجان و طبرستان مستقر گردانید و امارت ری را به ابوسهل حمدونی داد.

در همین سال سلطان مسعود، تاش فراش فرمانروای خراسان را فرمان داد به طلب شهریوش<sup>۲</sup> پسر ولکین صاحب ساوه رود. او راهها را ناامن کرده بود و متعرض قوافل حاجیان می شد. شهریوش در این ایام، پس از مرگ محمود، لشکری گرد آورده به محاصره ری رفته بود. تاش فراش لشکر از پی او فرستاد و او را در یکی از قلاع قم به محاصره گرفت و اسیرش نمود و فرمان داد بر باروی ساوه بر دارش کنند.

[در سال ۴۲۵] علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج لشکری بسیج کرده به قصد قتال با لشکر مسعود که به سرداری ابوسهل حمدوی از خراسان آمده بود آماده کارزار

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است حوادث سال ۴۲۳

۲. متن: شهر بوس

شدند. در این نبرد فرهاد بن مرداویج کشته شد و علاءالدوله به کوه‌های میان اصفهان و گلپایگان (جرباذقان<sup>۱</sup>) پناه جست و از آنجا به ایذج رفت. ایذج از آن ابوکالیجار بود. ابوسهل بر اصفهان غلبه یافت و خزاین علاءالدوله را به غارت برد و نیز کتاب‌های او را به غزنه حمل کرد و این کتاب‌ها در غزنه بود تا آن‌گاه که حسین بن حسین غوری آنها را به آتش کشید.

در سال ۴۲۷ علاءالدوله لشکر بیاورد و ابوسهل حمدوی را در اصفهان محاصره نمود ولی ترکانی که در لشکرش بودند با او غدر کردند و او به بروجرد<sup>۲</sup> رفت و از بروجرد به طارم<sup>۳</sup> شد ولی ابن سالار از بیم سلطان مسعود او را نپذیرفت. در سال ۴۲۹ طغرلیک بر خراسان مستولی شد و سلطان مسعود در سال ۴۳۰ - چنان‌که گفتیم و باز خواهیم گفت - آن را بازپس گرفت.

### وفات علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه

علاءالدوله ابوجعفر بن دشمن‌زیار<sup>۴</sup> معروف به ابن کاکویه در محرم سال ۴۳۳ بدرود زندگی گفت. در آن روزگار که سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین که سرگرم فتنه طغرلیک بود به اصفهان آمد و آنجا را در تصرف آورد.

چون علاءالدوله دیده از جهان فرو بست پسر بزرگش ظهیرالدین ابومنصور فرامرز<sup>۵</sup> در اصفهان به جای او نشست و پسر دیگرش ابوکالیجار (ابوحرب) گرشاسب<sup>۶</sup> به نهاوند رفت و آنجا را در ضبط آورد و همه اعمال جبل را در تصرف گرفت.

ابومنصور فرامرز نزد نگهبان قلعه نطنز<sup>۷</sup>، که ذخایر پدرش در آن بود کس فرستاد ولی او عصیان آشکار کرد و در آن قلعه تحصن گزید. ابومنصور به محاصره آن قلعه رفت و برادش ابوحرب نیز با او بود. اما ابوحرب به نگهبان قلعه پیوست و ابومنصور فرامرز به ناچار به اصفهان بازگشت.

ابوحرب گرشاسب از ترکان سلجوقی که در ری بودند یاری طلبید. جماعتی از ایشان به قاجان<sup>۸</sup> رفتند، آنجا را تاراج کردند و به ابوحرب تسلیم نمودند. ابومنصور لشکر

۳. متن: طرم  
۶. متن: کرساسف

۲. متن: یزدجرد  
۵. متن: فرامرذ  
۸. متن: جرجان

۱. متن: جرجان  
۴. متن: شهریان  
۷. متن: نظیرا

فرستاد تا شهر تاراج شده را بازپس گیرد ولی ابو حرب سپاهی از کردان گرد آورد و برادر را منتهزم نمود. ابومنصور بار دیگر قلعه را در محاصره گرفت. این بار ابو حرب گرشاسب شب هنگام بگریخت و نزد ملک ابوکالیجار پادشاه فارس و عراق رفت و از او در برابر برادر خویش یاری خواست [و تصرف اصفهان را در چشم او بیاراست. ملک ابوکالیجار لشکر به اصفهان برد و آنجا را در محاصره گرفت] میان دو گروه چندبار نبرد افتاد. عاقبت چنان مصالحه کردند که ابومنصور در اصفهان بماند و مالی به ملک ابوکالیجار پردازد. ابو حرب به قلعه نطنز بازگشت و آنجا را محاصره کرد و نزد برادر کس فرستاد که با او مصالحه کند و چنان مصالحه کردند که برادرش بعضی از چیزهایی را که در قلعه است بدو دهد و او را به حال خود گذارد. براین مصالحه اتفاق کردند.

آن‌گاه ابراهیم ینال به ری لشکر راند و از ابومنصور فرامرز خواستار صلح شد ولی ابومنصور اجانب ننمود. ابومنصور فرامرز به همدان و بروجرد لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت. کیا ابوالفتح حسن بن عبدالله کوشید تا میان دو برادر عقد اتحاد ببندد. پس بر منبرهای بلاد گرشاسب به نام فرامرز خطبه خواندند و فرامرز همدان را به اقطاع گرشاسب داد.

در این احوال طغرلیک برخی بلاد سلطان مسعود را متصرف شد و بر خوارزم و جرجان و طبرستان مستولی گردید. در همان هنگام که طغرلیک بر خراسان مستولی شده بود، ابراهیم ینال، برادر مادری او، لشکریان سلجوقی را به ری آورد و بر آن مستولی شد. سپس به بروجرد لشکر برد و پس از تسخیر بروجرد آهنگ همدان کرد. این نبرد در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد. ابو حرب گرشاسب پسر علاءالدوله در همدان بود به شاپور خواست رفت. ابراهیم ینال خواست به همدان داخل شود و مردم را به اطاعت خود خواند، مردم همدان گفتند بدان شرط در اطاعت او خواهند آمد که بر سپاه گرشاسب غلبه یابد تا یارای بازگشتنش نباشد. پس ابراهیم از پی گرشاسب رفت. گرشاسب در شاپور خواست تحصن کرده بود ابراهیم آن بلاد تصرف کرد و تاراج نمود و گرشاسب همچنان در قلعه بود. ابراهیم با اموالی که به غارت برده بود به ری بازگشت. دید که طغرلیک به ری آمده است. چون ابراهیم ینال و غزان از شاپور خواست و همدان بیرون رفتند، گرشاسب به همدان بازگشت و در آنجا بیود تا طغرلیک به ری رسید. آن‌گاه ابراهیم ینال چنان‌که خواهیم گفت به همدان لشکر برد.